

۲۴۹
فلاخن

با حماس چه کنیم؟



STARTED HERE... AND WILL CONTINUE UNTIL
لشورۃ لکوات فنا... وشمن التورۃ

فلاخن

شماره ۲۴۹

با حماسی چه کنیم؟

من پون

برای حرف زدن در مورد فلسطین باید با خود فلسطین مواجه شد: نه صرفن فلسطین آرمانی و نه فقط فلسطین تاریخی، بلکه فلسطین موجود و واقعی در پرتو آرمان و تاریخ مبارزات رهایی‌بخش آن. همان موجودیت و واقعیتی که بخش عمده‌ای از چپ ایرانی را دچار بحرانی کرده است که حاضر نیست با آن مواجه شود بلکه تلاش می‌کند آن را نادیده بگیرد و به همین دلیل اغلب موضع‌گیری‌های این چپ سلبی، رویایی و در بسیاری مواقع غیرسیاسی است به این مفهوم که به «سیاست» نمی‌پردازد بلکه مشابه با بیانیه‌های عفو بین‌الملل به «محکوم می‌کنیم» و «کشتار نکنید» و خواست فوری آتش‌بس ختم می‌شود.

بنابراین لااقل برای اعلام موضعی سیاسی در مورد فلسطین، موضعی که بتواند مابه‌ازای مادی خودش را در وضعیت بیابد، چاره‌ای نیست غیر از این که با فلسطین واقعی مواجه شد و این مواجهه به ناگزیر از مسیر مواجهه با نسبت حماس با آرمان فلسطین (پایان اشغال)، مردم فلسطین و سرانجام و در پرتو چنین مواجهه‌ای، نسبت چپ، و به‌طور خاص چپ ایرانی با فلسطین و مقاومت فلسطین می‌گذرد. این که حماس چیست و از کجا ظاهر شد البته موضوع مهم و درخور توجهی است و ما نیز در ادامه به برخی از وجوه تاریخی برآمدن حماس اشاره خواهیم کرد اما تاکید بر این وجوه تاریخی به تنهایی مسئله‌ای را در امروز برطرف نخواهد کرد. واقعیت موجود

که باید به آن اذعان کرد این است که حماس امروز، دست کم تا زمانی که اثرات و نتایج تهاجم فعلی و اشغال بخش مهمی از غزه توسط اسرائیل آشکار نشود، اصلی ترین و گسترده ترین نیروی مقاومت فلسطین به شمار می رود و برای نیروهایی که عملن در این جبهه قرار دارند، یعنی به طور مستقیم و در هر کجا از سرزمین های هنوز اشغال نشده ی فلسطین علیه اشغال و رژیم اشغالگر اسرائیل مبارزه می کنند سطحی از همکاری و هماهنگی با حماس ضروری و گریزناپذیر است.

تا همین جا دو مسئله ی بحرانی آشکار می شود؛ یک- این که حماس امروز «اصلی ترین و گسترده ترین نیروی مقاومت فلسطین» به شمار می رود، به همین جا ختم نمی شود. شرکای منطقه ای حماس اعم از دولت ها (جمهوری اسلامی، ترکیه و قطر) و سازمان ها (حزب الله لبنان، جهاد اسلامی و...) پراهمیت و غیرقابل انکارند. به خصوص برای جریان چپ انقلابی که خود را ملزم به نبرد طبقاتی با این دولت ها و در مورد چپ انقلابی ایرانی به طور مشخص با جمهوری اسلامی می داند، ترکیب سیاسی و نظامی و مالی ای که امروز از حماس دفاع می کند را واجد نتایجی بخشن قابل پیش بینی در مبارزه ی طبقاتی می کند. بنابراین مسئله ی «همکاری و هماهنگی با حماس» اگر بنا باشد به بیرون از سرزمین فلسطین و مبارزه ی مستقیم با اشغالگران کشیده شود، تنها به همکاری و هماهنگی با حماس محدود نمی ماند و نتایج اش را برای چپ انقلابی در کیفیت مبارزه ی طبقاتی با جمهوری اسلامی نشان خواهد داد. این که باید چطور با چنین معادله ی پیچیده ای مواجه شد، چطور باید با اشغال در فلسطین که در گرو مواجهه با قدرت امپریالیستی آمریکاست مبارزه کرد و چطور از نتایج آن از قضا به نفع ارتقای مبارزه ی طبقاتی علیه جمهوری اسلامی سود برد، دست کم نیاز به فهم دوباره ی منازعات موجود و سازماندهی مجدد نیروی چپ انقلابی دارد.

دو- حماس یک جریان ارتجاعی است. چه از حیث ایدئولوژیک و چه از منظر طبقاتی. آیا ضرورت مبارزه با اشغالگری می تواند وجوه ارتجاعی حماس را، ولو موقتاً و به صورت تاکتیکی، نادیده بگذارد؟ پاسخ ما در وهله ی اول هم آری است و هم خیر. به این معنا که اولن ارتجاعی بودن حماس ضرورت مبارزه با اشغالگری را حتا اندکی کم رنگ نمی کند. دومن خود مبارزه با اشغال که تنها بعد بازپس گیری سرزمینی ندارد و مبارزه با ابعاد مختلف سیاسی-طبقاتی استعمار را در دستور کار قرار می دهد، آن چنان کیفیتی -نه فقط در تئوری بلکه در عمل مشخص سیاسی- می باید داشته باشد که طی آن مقابله با وجوه ارتجاعی حماس نیز غیرقابل اجتناب شود.

به این ترتیب «همکاری و هماهنگی با حماس» در همان سرزمین فلسطین هم نه تنها نباید یک همکاری و هماهنگی دنباله روانه و بی چون و چرا باشد بلکه باید برای تأثیرگذاری بر اهداف، رویه ها و سیاست های مسلط در

غزه - و کرانه‌ی باختری- از مسیر قدرت‌گیری جریان‌های چپ انقلابی در بین مبارزان فلسطینی تلاش کند. این‌که آیا چنین جریان‌هایی همین امروز با چه مقدار سازماندهی موجودند و چگونه می‌توان با آن‌ها برخلاف حماس به همکاری و هماهنگی «استراتژیک» رسید از جمله موضوعاتی است که در این متن تلاش خواهیم کرد آن را به صورت فشرده اما دقیق طرح کنیم، و اگر نتوانیم در این مقطع به آن پاسخی قطعی دهیم لااقل سوالاتی را که باید در ارتباط با فلسطین پرسیده شود تا به یک سیاست ایجابی انقلابی راه برد، روشن کنیم.

اقتصاد سیاسی برآمدن حماس

برای روشن کردن این نسبت اما ابتدا باید به حماس تاریخی بپردازیم تا شاید مرور این تاریخ گرهی از مسئله‌ی ما بگشاید. برای این منظور بهترین بُرش، «قرارداد اسلو» است؛ لحظه‌ای که روایت تحریف‌شده از آن چنین است که دو طرف در آستانه‌ی صلح بودند اما با کشته شدن اسحاق رابین (نخست‌وزیر اسرائیل) به دست افراطیون یهودی، و روی کار آمدن راست‌گرایان افراطی در حزب لیکود همه‌ی آرزوها بر باد رفت.

امضای توافق اسلو در سال ۱۹۹۳ نقطه‌ی پایانی بر انتفاضه‌ی اول بود. همچنان که نیروهای چپ انقلابی بارها درباره‌ی اسلو از همان زمان تا به امروز گفته‌اند، این قرارداد مسئله‌ی فلسطین را حل نکرد، بلکه مسئله‌ی سازمان آزادیبخش فلسطین یا همان «ساف» را حل کرد. کادر از تبعید بازگشته‌ی ساف به تأسیس دولت خودگردان فلسطین کمک کرد؛ دولتی با قدرت محدود که جزئیات عملکرد آن در پیمان اسلو و دیگر توافق‌نامه‌های منعقدشده‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ مشخص شده بود. اما آمریکا چطور تصمیم گرفت طراح این قرارداد باشد؟

پس از جنگ خلیج (۱۹۹۰-۱۹۹۱) ایده‌ی «وحدت عربی» بیش از پیش دچار شکاف شد و حتا حمله‌ی صدام به اسرائیل هم نتوانست باعث محبوبیت او نزد اعراب شود. به این ترتیب آمریکا با نابود کردن نیروی نظامی عراق، در پی آن بود که درس بزرگی به همه‌ی کشورهای منطقه بدهد و از این شکاف در جهان عرب استفاده کرده و اسرائیل را در اقتصاد جهانی ادغام کند. برای این منظور لازم بود تا تحریم‌های اقتصادی جهان عرب علیه دولت اسرائیل از بین برود. این تحریم‌ها در حد فاصل ۱۹۴۸ تا ۱۹۹۴ بالغ بر ۴۰ میلیارد دلار برای اسرائیل هزینه برداشته بود. اسرائیل پیشاپیش برای چاره‌اندیشی بابت بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۸۰، سیاست نئولیبرالی «ثبات‌بخشی اقتصادی» را در دستور کار گذاشته بود که به اعتبار آن بسیاری از شرکت‌های دولتی خصوصی شدند و دامنه‌ی این خصوصی‌سازی‌ها حتا تا مزارع اشتراکی موسوم به «کیوتص» هم کشیده شد. بنا بود به اعتبار «سرمایه‌گذاری خارجی» مشکلات حل شود اما مانع مهم این سرمایه‌گذاری‌ها تحریم‌های اعراب بود. چنین است که آدام هنیه به

درستی می‌گوید: «اسلو توافقی متناسب با سرمایه‌داری زمان خویش بود؛ یعنی متناسب با بسط بین‌المللی شدن سرمایه که مشخصه‌ی اقتصاد جهانی دهه‌ی ۱۹۹۰ بود»^۱.

از ماجرای تقسیم کرانه‌ی باختری به مناطق A، B و C که بگذریم، پس از امضای قرارداد، اتفاقی که در عمل افتاد این بود که در فاصله‌ی زمانی ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۰ تعداد شهرک‌نشینان اسرائیل دوبرابر شد. اسرائیل همچنین بخش اعظمی از منابع آب، تمامی منابع زیرزمینی و تمامی آسمان کرانه‌ی باختری را در کنترل خود داشت. با آغاز سال ۱۹۹۳، اسرائیل آگاهانه به‌جای نیروی کار فلسطینی، که هر روز از کرانه‌ی باختری می‌آمد، کارگرانی خارجی از آسیا و اروپای شرقی را به استخدام گرفت. اکنون دیگر اقتصاد اسرائیل متکی بر استثمار کارگر ارزان فلسطینی نبود. نتیجه این شد که فلسطینی‌ها به‌جای کار کردن در اسرائیل، به استخدام بخش عمومی دولت خودگردان درآمدند.

کنترل کامل اسرائیل بر تمامی مرزهای خارجی -مصوب پروتکل ۱۹۹۴ پاریس (توافقی بین اسرائیل و دولت خودگردان فلسطین)- به این معنی بود که فلسطین نمی‌توانست با هیچ کشور ثالثی رابطه‌ی اقتصادی معنی‌داری برقرار کند. پروتکل پاریس درباره‌ی اینکه دولت خودگردان مجاز به صادرات و واردات چه کالاهایی است حق تصمیم‌گیری را به اسرائیل داد.

از سوی دیگر نبود ارز فلسطینی حکایت از آن داشت که نظام پولی فلسطین تابع تصمیمات بانک مرکزی اسرائیل است. یکی از پیامدهای این امر نرخ بالای تورم در کرانه‌ی باختری بود. این تورم از یک سو به سود شرکت‌های اسرائیلی‌ای که فروشنده‌ی کالا به مصرف‌کنندگان فلسطینی بودند تمام شد و از سوی دیگر، تأثیری مخرب بر زندگی خانواده‌های فلسطینی بر جای گذاشت.

در چنین وضعیتی، با شکست مذاکرات «کمپ دیوید»، انتفاضه‌ی دوم از سپتامبر ۲۰۰۰ آغاز شد و به مدت پنج سال به طول انجامید. اما در نتیجه‌ی دیوارکشی و سرکوب بی‌امان غیرنظامیان، انتفاضه‌ی دوم به تدریج تاب و توان خود را از دست داد. مرگ عرفات هم پایان نمادینی بود برای «ساف» و نمایندگی مشروع مردم فلسطین. با مرگ عرفات و روی کار آمدن محمود عباس که از سال‌های ۱۹۸۰ به عنوان یک حامی «عادی‌سازی روابط با اسرائیل» شناخته می‌شد، جریان «فتح» به گروه‌های کوچک محلی تقسیم شد. ناتوانی دولت خودگردان از بهبود وضعیت اقتصادی از یک سو و باقی ماندن هزاران فلسطینی در زندان‌های اسرائیلی از سوی دیگر، خشم فراوانی

۱- آدام هنیه. تبار خیزش؛ مسائل سرمایه‌داری معاصر در خاورمیانه. ترجمه: لادن احمدیان هروی. انتشارات پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.

را متوجه محمود عباس کرده بود.

در چنین بستری است که جنبش مقاومت اسلامی (حماس) به اعتبار شبکه‌ای قدرتمند از نهادهای اجتماعی خیریه که تنها حفاظ زندگی روزمره‌ی فلسطینیان بود، به رقابت با «فتح» برخاست. حماس، دست‌کم در سال‌های ابتدایی از منظر فساد اقتصادی نیروی سالمی حساب می‌شد که از دوران قرارداد اسلو مخالف سازش با اسرائیل بود. این امر رفته رفته احترامی را برای این گروه در میان مردم به بار آورد که می‌توانست دستاوردهای مقاومتی انتفاضه را به سرمایه‌ی سیاسی خود بدل کند. اولین شوک در ژانویه‌ی ۲۰۰۶ رخ داد: در انتخابات شورای قانون‌گذاری فلسطین، حماس ۷۴ کرسی و فتح ۴۵ کرسی به‌دست آورد. با عزل اسماعیل هنیه‌ی حماسی از سمت نخست‌وزیری توسط محمود عباس و در مقابل در اختیار گرفتن کنترل نوار غزه و اخراج اعضای بلندپایه‌ی ساف از غزه توسط حماس در ژوئن ۲۰۰۷ بساط حکومت ائتلافی فتح و حماس بر باد رفت و عملاً دو دولت فلسطینی به‌وجود آمد. در این حین خصوصی‌سازی‌های نئولیبرالی دولت خودگردان در کرانه‌ی باختری و برنامه‌های ریاضتی ناشی از آن، که به بدهکارسازی فزاینده‌ی فلسطینی‌ها منتهی شد، عملن بر توانایی‌های ایشان برای مبارزه تأثیر گذاشت. به این ترتیب مقاومت مردمی در جریان انتفاضه‌ی دوم، در کنار عوامل دیگری که به آن خواهیم پرداخت، جای خود را به حماس به عنوان یگانه نیرویی که امکان مقاومت عملی در مقابل اسرائیل را داشت، داد.

حماس، محصول سرکوب انقلاب و پایان جنگ سرد

آن عوامل دیگر عبارت بود از سیر تحولات جهانی و منطقه‌ای که هم‌زمان با ظهور حماس به عنوان یک نیروی سیاسی در جبهه‌ی مقاومت در جریان بود. تبدیل اسلام ارتجاعی به یک نیروی سیاسی با پایگاه وسیع و توده‌گیر در منطقه‌ی موسوم به خاورمیانه، تنها در ادامه‌ی دو روند کمابیش هم‌زمان و متقارن ممکن شده است. از یک سو سرکوب خونین جنبش کمونیستی و تضعیف و در نهایت فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق و از سوی دیگر گسترش فلاکت اقتصادی در نتیجه‌ی سیاست‌های نئولیبرالی دیکته‌شده از سوی بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول در کشورهای مسلمان‌نشین.^۲

پس عجیب نیست که دو سازمان متشکل اصلی اسلام ارتجاعی در فلسطین، یعنی حرکت مقاومت اسلامی (حماس) و جنبش جهاد اسلامی، در اواخر دهه‌ی هفتاد و اوایل دهه‌ی هشتاد سازماندهی شدند. آنان غایبان

۲- برای نوشتن این بخش از متن از متن «[حماس چگونه حماس شد](#)» که در سال ۱۳۹۲ توسط یکی از اعضای منجیق نوشته شده بود استفاده شده است.

اصلی نزدیک به دو دهه مقاومت در برابر اشغالگران اسرائیلی بودند. مقاومت مسلحانه‌ی مردم فلسطین پیش از آن یا توسط سازمان‌های مارکسیستی‌ای نظیر «جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین» یا «جبهه‌ی دموکراتیک برای آزادی فلسطین» و یا توسط سازمان‌های غیرمذهبی چپ‌گرایی مانند «جنبش آزادیبخش میهنی فلسطین» (فتح) سازماندهی می‌شد. «سازمان آزادیبخش فلسطین» (ساف)، عمده‌ترین ارگان مقاومت مردم فلسطین، ائتلافی بود میان مسلمانان چپ‌گرای انقلابی، ناسیونالیست‌های ضدامپریالیست و برخی سازمان‌ها و عناصر مارکسیست فلسطینی.

در تمام مدتی که جنبش مقاومت فلسطین درگیر نبردی رویارو و خونین با اشغالگران بود، نبردی که تنها به سرزمین‌های اشغالی محدود نمی‌شد بلکه دامنه‌ی آن به اردن (اصلی‌ترین محل استقرار آوارگان فلسطینی) و حتا کشورهای اروپایی هم کشیده شده بود^۳ بنیانگذاران بعدی حماس مشغول کار دیگری بودند. آنها مانند اغلب رهبران و بنیانگذاران بعدی جنبش‌های توده‌گرای اسلامی در خاورمیانه^۴ نهادهای خیریه و مراکز تفریحی-مذهبی برای جوانان را نه تنها در سرزمین‌های اشغالی، بلکه در اردن به عنوان پرجمعیت‌ترین مکان زندگی آوارگان فلسطینی سازمان می‌دادند، تا مردمی را که با گسترش بیکاری و فلاکت اقتصادی روز به روز فقیرتر می‌شدند، حول غذای مجانی و اردوهای ارزان یا رایگان ورزشی و تفریحی سازمان دهند. باید بر این نکته انگشت گذاشت که فقر در فلسطین تنها نتیجه‌ی مناسبات سرمایه‌داری نبود، بلکه پیش از آن بایرسازی زمین‌های کشاورزی و بستن راه دریا به روی فلسطینی‌ها، دو پایه‌ی اساسی امرار معاش مردم فلسطین را از آنها گرفته بود. این اما بخشی از سیاست مدون و برنامه‌ریزی‌شده‌ی اشغال گام به گام سرزمین‌های فلسطینی توسط اسرائیل بود تا با فقیرسازی مردم فلسطین آنها را وادار به مهاجرت کند. امری که به واقع نیز در جریان بود و از دهه‌ی شصت موج مهاجرت مردم فلسطین هرگز منقطع نشده است.

شیخ احمد یاسین، یکی از بنیانگذاران و رهبران حماس که سرانجام بر روی ویلچرش توسط جوخه‌های نظامی ارتش اسرائیل ترور شد، موضع آن روزی رهبران اسلام‌پناه را در برابر مقاومت مردم فلسطین روشن می‌کند. او در مورد برخورد خودش با یکی از مبارزان فلسطینی روایت می‌کند: «یکی از مبارزان که از شاگردانم بود وارد نیروهای آزادیبخش مردمی شده بود؛ به او گفتم: فرزندم! شما تحت تعقیب هستید، یعنی هر روز می‌خواهید عملیات انجام دهی؟ این چه کاری است که می‌کنی؟ گفت: بله مگر من جز این نارنجک چیزی دارم؟» او همچنین

۳- از جمله خاندان صدر در عراق، خمینیست‌ها در ایران، طالبان در پاکستان و افغانستان، اخوان‌المسلمین در مصر و جماعت اسلامی و جبهه‌ی نجات اسلامی در الجزایر و مانند آنها.

به خاطر می‌آورد: «وقتی در سال ۱۹۶۸ به اردن رفتم با یکی از جوانان فلسطینی حاضر در آنجا دیدار کردم، این جوان ساده به من گفت: من وارد فتح شده‌ام. پرسیدم: بسیار خب، که چی؟ جواب داد: ساکت شو، من خودم را وقف شما کردم، در اینجا باعث خلع درجه‌ی چند افسر اردنی شده‌ام. گفتم: آخر تو جوان نیم‌وجبی، می‌خواهی افسران اردنی را خلع درجه کنی و آنها را آواره‌ی خیابان‌ها بنمایی؟»^۴

چنین است که وقتی خونین‌ترین نبرد میان مقاومت فلسطین و دولت اسرائیل در جریان بود و دامنه‌ی آن حتا به کشورهای دیگر منطقه می‌رسید، در حالی که فلسطین و مقاومت آن به چنان مسئله‌ای تبدیل شده بودند که تمام نیروهای مترقی در هر کجای جهان، درگیر آن شده بودند؛ رهبران بعدی حماس مردد نسبت به لزوم مقاومت و بدون هیچ باوری به امکان آن، انجمن‌های خیریه و نهادهای ورزشی و تفریحی را با مجوز دولت اسرائیل و با پا در میانی «شیخ هاشم خازندار» که به گفته‌ی خود یاسین از حامیان قرارداد کمپ دیوید و مخالفان ساف بوده است، تشکیل می‌دادند.

شیخ احمد یاسین ماجرای دریافت مجوز برای «مجمع اسلامی» در سال ۱۹۷۸ را چنین روایت می‌کند: «در آن شرایط سخت دست به دامن آقای شیخ هاشم خازندار شدیم؛ وی از اعضای سابق اخوان المسلمین و از طرفداران معاهده‌ی کمپ دیوید بود. وی ساف را مورد سرزنش قرار می‌داد و به آنها می‌گفت: شما متوجه نیستید؛ این معاهده، معاهده‌ی خوبی است. طرفداری ایشان از کمپ دیوید به حدی بود که قصد داشت هیاتی را برای اعلام حمایت از امضای این معاهده به مصر اعزام کند. خلاصه اینکه یکی از دوستان را به نزد او فرستادم [...] شیخ هاشم گفت: بسیار خب، من به دیدن [مقامات اسرائیلی] می‌روم. اگر اشتباه نکنم روز یکشنبه به همراه یکی از اعضای مجمع به نام عبدالعال به وزارت کشور رفت. این شیخ هاشم زبان تندی داشت بنابراین در وزارت کشور شروع به داد و فریاد کرد [...] و گفت: من این مجمع و اعضای آن را می‌شناسم و آنها را تأیید می‌کنم؛ خلاصه آنقدر این حرف‌ها را زد که موافقت آنها را برای اعطای مجوز جلب کرد».

این سال‌ها هم‌زمان بود با سرکوب جنبش چپ در منطقه. در سال ۱۹۷۹ صدام حسین در عراق به قدرت رسید و جنبش کمونیستی را در عراق به شدت سرکوب کرد. صدام هرچند روابط حسنه‌ای با ساف نیز داشت اما با جدیت از حماس و جریان اسلام ارتجاعی در فلسطین حمایت می‌کرد. سرکوب انقلاب بهمن ۵۷ در ایران نیز به کشتار وسیع کمونیست‌ها و مسلمانان چپ‌گرای انقلابی منجر شد. جنبش چپ در مصر پس از کودتای انور سادات در

۴- تمامی نقل‌قول‌ها از شیخ احمد یاسین از قسمت دوم و سوم «تاریخ شفاهی حماس به روایت شیخ احمد یاسین» منتشر شده در خبرگزاری فارس نقل شده و در این [آدرس](#) و این [آدرس](#) قابل دسترسی است

۱۹۷۰ به محاق رفته بود و امضای قرارداد کمپ دیوید در سال ۱۹۷۸ میان مصر و اسرائیل با پا درمیانی آمریکا آخرین حمایت‌های باقی‌مانده‌ی ناصریسم مصری را از مقاومت فلسطین از میان برداشت. اتحاد شوروی نیز در این سال‌ها دستخوش تحولات بزرگی بود. از سال ۱۹۸۵ میخائیل گورباچف به رهبری حزب کمونیست رسید و در سال ۱۹۸۸ رسمن اعلام کرد که شوروی دیگر از دکترین برژنف پیروی نمی‌کند، روندی که در نهایت به فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱ ختم شد. پیش از آن هم سیاست تنش‌زدایی میان بلوک شرق و غرب جریان داشت و از سال‌ها قبل حمایت‌های شوروی از مقاومت فلسطین رو به کاهش گذاشته بود. مجموعه‌ی این شرایط نه تنها جناح چپ و کمونیست مقاومت مردم فلسطین را، که متحدان استراتژیک خود را در منطقه از دست داده بودند، تضعیف کرد بلکه موجب شد سازمان آزادیبخش فلسطین نیز به شدت ضعیف شود. بن‌بست دشواری که در نهایت چریک‌های پیر فلسطینی را در ۹ سپتامبر ۱۹۹۳ پای میز مذاکره نشانند و باقی‌مانده‌ی محبوبیت رهبری ساف را با امضای قرارداد صلح بر باد داد.

در حالی که حماس با حضور در انتفاضه‌ی اول آرام آرام وارد جغرافیای سیاسی فلسطین شده بود، انعقاد قرارداد اسلو و تضعیف توامان نیروهای چپ و کمونیست در فلسطین و منطقه فرصتی طلایی در اختیار حماس گذاشت تا به عنوان نیرویی مخالف قرارداد اسلو پا به عرصه‌ی عمومی بگذارد. خروج سازمان‌های مارکسیستی مخالف قرارداد اسلو از ائتلاف با فتح و سازمان آزادیبخش فلسطین، تصفیه‌ی نیروهای رادیکال از صفوف فتح و ساف و بالا گرفتن اختلافات داخلی در درون فتح و سازمان آزادیبخش فلسطین مجموعه‌ی این سازمان‌ها را، که تا آن زمان نیروی اصلی مقاومت فلسطین بودند، در نیمه‌ی پایانی دهه‌ی نود بیش از پیش تضعیف کرد. با آغاز قرن جدید دستگاه سرکوب اسرائیل یورش به سازمان‌های اصلی مقاومت فلسطین را برای یک‌سره کردن کار مقاومت آغاز کرد. ابوعلی مصطفی رهبر جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین و جانشین جرج حبش، که به دلیل کهولت سن و بیماری شدید توان رهبری جبهه را از دست داده بود، در اوت ۲۰۰۱ در رام‌الله در کرانه‌ی باختری توسط جوخه‌های ترور اسرائیل در دفتر کارش کشته شد. تقریباً بلافاصله و در سال ۲۰۰۲ پلیس حکومت خودگردان فلسطین احمد سعادت، جانشین او را بازداشت کرد که تا سال ۲۰۰۶ در زندان دولت خودگردان بود و سپس طی عملیاتی ظاهرن توسط ارتش اسرائیل ربوده و به داخل اسرائیل منتقل شد و اکنون با حکم ۳۰ سال زندان در حبس به سر می‌برد. مروان برغوثی، فرماندهی نظامی بلندمرتبه‌ی جنبش فتح و از مخالفان قرارداد اسلو نیز در سال ۲۰۰۲ توسط ارتش اسرائیل بازداشت و با حکم ۵ بار حبس ابد زندانی شد.

به این ترتیب درست در شرایطی که امکان هر نوع مقاومتی مسدود به نظر می‌رسید، جنبش‌های سازماندهی شده

توسط اسلام ارتجاعی از راه رسیدند و تمام آن نیرویی را که حول بنیادهای خیریه سازماندهی کرده بودند، به کار گرفتند. آنها اکنون تبدیل به یگانه امید جمعی مردمانی شده بودند که در جستجوی رستگاری بودند و ارگان‌های مقاومت آنها از هم پاشیده بود. چند سال بعد بود که اسرائیل این بار حملات خود را متوجه حماس کرد و با ترور پیاپی رهبران حماس، یعنی شیخ احمد یاسین و عبدالعزیز رنتیسی در سال ۲۰۰۴ زمانی علیه این سازمان وارد اقدام شد که دیگر این نیرو به نیرویی دارای پایگاه توده‌ای تبدیل شده بود و به فاصله‌ی دو سال توانست رای بالایی در انتخابات به دست بیاورد.

تناقض‌ها و تضادهای درونی حماس

گذشته از این سوابق تاریخی برای مواجهه‌ی اصولی با حماس و توامان با فلسطین باید به این توجه کرد که حماس، هم به عنوان نیروی هژمون در مقاومت فلسطین و هم به عنوان دولت نسبتن حاکم در نوار غزه از سال ۲۰۰۷، خود از تاثیر و تاثرات تحولات اجتماعی برکنار نبوده و نمی‌توانسته باشد. در واقع دو روند متناقض قرار گرفتن در مقام پیکان مقاومت مردم فلسطین علیه اشغال از سویی و قرار گرفتن در موقعیت شبه‌دولت حاکم بر نوار غزه از سوی دیگر خود حماس را نیز دچار تحولاتی درونی کرده است. از سویی برای نمونه حضور زنانی چون مریم محمد فرهات (ام نیدال)، جمیله الشنطی، مریم صالح و مونا منصور در رده‌های بالای تشکیلاتی و تشکیلات اداری-دولتی حماس را می‌توان از اثرات تبدیل یک جریان حاشیه‌ای به نیروی هژمون در مقاومت فلسطین دانست، بی‌آن‌که این رشد تشکیلاتی ماهیت ضدزن یک جریان بنیادگرای اسلامی را دچار تحولی بنیادین کند^۵ و از سوی دیگر حماس در مقام شبه‌دولت حاکم بر نوار غزه از دیدگاه مردم غزه بخشی از مسئولیت نابسامانی‌های اقتصادی این منطقه را بر عهده دارد، نابسامانی‌هایی که البته آمیخته‌ای از نتایج بیش از ۱۶ سال محاصره‌ی اقتصادی غزه توسط اسرائیل، سیاست‌های رقابت‌جویانه‌ی دولت خودگردان فلسطین در کرانه‌ی باختری و نیز جهت‌گیری طبقاتی خود حماس است. مواردی نظیر قطع مکرر برق، گرانی رو به فزونی کالا و خدمات، گسترش بیکاری و به تبع آن فقر در نوار غزه و هم‌چنین افزایش‌های مالیات‌های عمومی توسط حماس در کنار این

۵- حضور زنان در رده‌های بالای تشکیلاتی و مدیریتی به خودی خود موضع هیچ تشکیلی را نسبت به مسئله‌ی ستم جنسیتی-جنسی تغییر نمی‌دهد. نمونه‌ی مشابه این حضور را برای مثال در حضور افرادی چون مرضیه حدیدیچی دباغ یا معصومه ابتکار در میان رده‌های بالای تشکیلاتی و مدیریتی جریان خمینیستی ضدانقلاب بعد از سرنگونی سلطنت پهلوی مشاهده کرده‌ایم. اما در ضمن نشان‌دهنده‌ی این است که یک جریان بنیادگرا و ضدزن، حضور اجتماعی زنان را به رسمیت می‌شناسد و این مسئله به سبک خود این جریان‌ها در صفوف آنها بازتاب دارد. برخلاف جریان‌هایی مانند طالبان یا داعش که اساسن حضور اجتماعی زنان را به هیچ شکلی و به هیچ سبکی به رسمیت نمی‌شناسند.

واقعیت که بسیاری از رهبران حماس و خانواده‌های آنان در خارج از نوار غزه زندگی می‌کنند همراه با شایعاتی در مورد این‌که بخشی از کمک‌های دریافتی از ایران، قطر، ترکیه و دیگر حامیان حماس صرف زندگی مرفه این افراد می‌شود، موجب تعمیق فزاینده‌ی نارضایتی در مردمی شده است که در جوار حکومتی اشغالگر، در ضمن تحت استیلای حماس نیز زندگی می‌کنند. به همین دلیل است که اگر اعتراضات متأثر از خیزش‌های موسوم به «بهار عربی» در سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ هرچند در غزه هم نمودی یافت اما بیش از غزه در کرانه‌ی باختری تحت حاکمیت فتح و سازمان آزادی‌بخش فلسطین گسترش پیدا کرد، دست‌کم از نوامبر ۲۰۱۸ در غزه سلسله‌ای از اعتراضات معیشتی در جریان بوده است. این اعتراضات هرچند در آغاز خود بیشتر علیه محاصره‌ی غزه توسط اسرائیل و سیاست‌های دولت خودگردان فلسطین در کرانه‌ی باختری بوده اما به مرور علیه حاکمان حماسی غزه نیز جهت گرفته و به همین واسطه توسط نیروی امنیتی و شبه‌نظامیان وابسته به حماس سرکوب هم شده است. از جمله می‌توان به تظاهرات چهار روزه و سرکوب متعاقب آن در مارس ۲۰۱۹ و اخیرترین آنها در جولای ۲۰۲۳ (مرداد ۱۴۰۲) اشاره کرد.

به این ترتیب موقعیت متناقض حماس از این قرار است که از سویی اصلی‌ترین نیروی مسلح مقاومت فلسطین به شمار می‌رود و از سوی دیگر در مقام حکمرانی با بحران مشروعیت از جانب مردمی روبه‌روست که به شکل فزاینده‌ای فقیرتر می‌شوند. بنابراین شاید بتوان یکی از دلایل تحرکاتی نظیر عملیات «طوفان القصی» را همین موقعیت متناقض دانست که حماس تلاش می‌کند آن را به نفع موقعیت «نیروی اصلی مقاومت» حل و فصل کند و به همین دلیل با فاصله‌ی کوتاهی از سی‌امین سالگرد انعقاد قرارداد اسلو چنین عملیاتی را برنامه‌ریزی و اجرا می‌کند.

در مورد ۷ اکتبر

اکنون و پس از ۷ اکتبر و عملیات «طوفان القصی» در موقعیت متفاوتی به سر می‌بریم. تهاجم نظامی تمام‌عیار اسرائیل به نوار غزه، هرچند توسط خود اسرائیل و حامیان پر شمار آن در میان دولتمردان غرب و سرتاسر جهان تحت عنوان «عملیات تلافی‌جویانه» صورت‌بندی شده و مشروع جلوه داده می‌شود اما در واقع بخشی از روند اشغال مداومی است که توصیف شد، و این فراز خون‌بار و جنایت‌کارانه از اشغال، بیش و کم مانند فرازهای پیشین با پشتیبانی و حمایت بی‌چون و چرای دولت‌های غربی همراه است. اما برای پرداختن به این لحظه ابتدا باید تکلیف را با خود «۷ اکتبر» و عملیات «طوفان القصی» روشن کرد. آنچه که برای مواجهه نشدن با ۷ اکتبر به کار

می‌آید این است که این عملیات «جنایت» نامیده شود. برای «جنایت» نامیدن این عملیات البته باید نسبت این عملیات با مقاومت فلسطین انکار و حماس تنها نیروی حاضر در عملیات قلمداد شود. هرچند با یورش تمام‌عیار ارتش صهیونیستی به غزه تشکیلات دولت خودگردان فلسطین در کرانه‌ی باختری و شخص محمود عباس فرصت را مغتنم شمردند تا در پرتو جنایت روزمره‌ی اسرائیل حماس را مقصر جلوه دهند اما نسبت این جریان با آرمان فلسطین از سال‌ها پیش روشن شده است. برای نیروهای دیگر حاضر در مقاومت فلسطین حضور یا عدم حضور در طوفان القصی به معنای انتخابی بین مرگ و زندگی بوده است. چنان‌که در این عملیات هم «گردان‌های ابو علی مصطفی» وابسته به جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین حضور داشته‌اند و هم «گردان‌های مقاومت ملی» وابسته به جبهه‌ی دموکراتیک برای آزادی فلسطین، و این یعنی حضور دو سازمان بااهمیت بازمانده از جنبش کمونیستی فلسطین در این عملیات هرچند توان رزمی آنها قابل مقایسه با توان رزمی حماس نباشد.

این‌که در «کیبوتص بئری» صندوقی برای کمک به کارگرانی که از غزه برای کار به کیبوتص می‌آمدند وجود داشته، این‌که فعال صلح‌طلبی به نام «هاییم کاتسمن» در میان کشته‌شدگان قرار دارد، این‌که کسانی که فقط برای شرکت در یک جشنواره‌ی موسیقی به این منطقه آمده بودند کشته شده‌اند یا این‌که «کیبوتص» می‌توانست لاقط پیش از آغاز دست‌اندازی خصوصی‌سازی به آن از میانه‌ی دهه‌ی نود، به عنوان الگویی از بنای سوسیالیسم معرفی شود که دل از برخی سوسیالیست‌های ایرانی هم برده بود، چیزی را توضیح نمی‌دهد هرچند به کار تبلیغات رسانه‌ای می‌آید.

مسئله فقط حذف دقیق و نظام‌مند پدیده‌ی «اشغال» از این تصاویر نیست. مسئله فقط جرم‌انگاری از مقاومت در برابر اشغال نیست. بلکه مسئله دقیق‌شکلی از انحصار «حق اعمال خشونت» در دستان نیرویی است که می‌تواند با اتکا به پشتیبانی جهانی آن را اعمال کند. در مثالی مناقشه‌برانگیز فرض بگیریم وقتی قاسم سلیمانی، فرمانده‌ی جنایتکار سپاه قدس و شخص دوم کشور بعد از علی خامنه‌ای که دارای مقام و منسب رسمی و قانونی بود، توسط نیروی رسمی نظامی آمریکا در یک عملیات تروریستی کشته شد و رییس‌جمهور آمریکا این صحنه را به صورت مستقیم نظاره کرد، در اقدامی واکنشی جمهوری اسلامی اینقدر جسارت می‌داشت که نه شخص دوم سیاست رسمی در آمریکا بلکه فرمانده‌ی نظامی ارتش آمریکا در عراق را، که اگر نه بیشتر حداقل به اندازه‌ی قاسم سلیمانی در جنایت مشارکت داشته است، با تشریفاتی مشابه ترور کند. قابل تصور است که چه طوفانی در جهان

۶- برای نمونه نگاه کنید به مقالات متعدد، از جمله به قلم خلیل ملکی و حسین ملک در نشریه‌ی علم و زندگی، ارگان جامعه‌ی سوسیالیست‌های ایران.

به پا می‌شد و چقدر امکان می‌داشت که اتحادی برای حمله‌ی نظامی به ایران شکل بگیرد چرا که انحصار حق اعمال خشونت نقض شده بود. بنابراین روشن است کسی توجهی به خشونت نهفته در جشنواره‌ی موسیقی‌ای نکند که تنها با سیزده کیلومتر فاصله از جایی برگزار می‌شود که مردم آن شانزده سال است از زمین و دریا در محاصره قرار دارند و در همین شانزده سال و پیش از ۷ اکتبر دست‌کم چهار بار مورد تهاجم گسترده و چند روزه‌ی موشکی قرار گرفته‌اند.

بنابراین بررسی مسئله‌ی ۷ اکتبر بدون توجه به مسئله‌ی «اشغال» و بدون در نظر گرفتن اجماع جهانی در مورد جرم‌انگاری از مقاومت در برابر اشغال و انحصار حق اعمال خشونت شدنی نیست. شما ممکن است در درون یک کیبوتص خیلی سوسیالیستی و برابانه و آزاد زندگی کنید، ممکن است خواهان صلح با فلسطین و مدافع حقوق کارگران فلسطینی شاغل در اسراییل باشید و ممکن است صندوقی برای کمک خیریه به کارگران فلسطینی شاغل در کیبوتص راه انداخته باشید اما در نهایت برای یک فلسطینی شما کسی هستید که بر زمینی اشغال‌شده سکونت دارید و بخشی از ساز و کار اشغالی هستید که در طول نزدیک به هشت دهه‌ی گذشته حتا برای یک لحظه متوقف نشده است و آن محاصره‌ی شانزده ساله و آوارگان فلسطینی‌ای که امکان بازگشت به سرزمین خودشان را ندارند و آن دیوار حائل به شما نیز مربوط می‌شود.

جرم‌انگاری از مقاومت نیز روندی جهانی و بخش لاینجزای تقسیم قدرت و رقابت جهانی بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. مشروعیت یا مجرمانه بودن این مقاومت با نسبت آن و نظم جهانی سرمایه‌داری، با تمام بلوک‌ها و رقابت‌های داخلی آن، سنجیده می‌شود. به همین دلیل است که برای نمونه در فهرست سازمان‌های تروریستی اتحادیه‌ی اروپا حتا برای نمونه یک گروهک راست و ناسیونالیست افراطی، که برخی از آنها اتفاقن در خاک اروپا دست به عمل تروریستی زده‌اند، ثبت نشده ولی در عوض در کنار انواع و اقسام دار و دسته‌های بنیادگرای اسلامی در سرتاسر جهان، نام چندین و چند سازمان مسلح کمونیستی نیز به چشم می‌خورد. به این ترتیب شما می‌توانید مسلح باشید اما «اسلامگرا» یا «کمونیست» نباشید یا اگر هر کدام از اینها بودید با حکومت‌هایی در نبرد باشید که بلوک‌های هژمونیک جهان سرمایه‌قصدی برای دفاع از آنان ندارند.

چپ واقعن موجود فلسطین

توضیح دادیم که برخی سازمان‌های چپ و کمونیست فلسطینی نیز در عملیات «طوفان الاقصی» شرکت داشته‌اند. البته به خوبی می‌دانیم که این سازمان‌ها، برخلاف برخی تبلیغات چپ محور مقاومتی، هرگز خودشان را در

حماس و اراده‌ی آن منحل نکرده‌اند. آنها در تمام اعتراضات معیشتی سال‌های گذشته، چه در غزه و چه در کرانه‌ی باختری، از مردم تهی‌دست‌شده و اعتراضات آنان پشتیبانی کرده‌اند و در حد امکان و میزان نفوذی که در اتحادیه‌های صنفی و کارگری دارند تلاش داشته‌اند با سازمان دادن اعتصابات و حضور موثر در آنها، ضمن مبارزه علیه اشغالگران اسرائیلی، با رهبران دولت خودگردان فلسطین و شبه‌دولت حماس در غزه نیز مقابله کنند و به همین واسطه به‌طور دائم تحت فشار، تعقیب و بازداشت بوده‌اند. اما با وجود چنین شرایطی چرا این نیروها در ضمن در انواع اشکال همکاری با حماس به سر می‌برند و از جمله شاخه‌های نظامی آنها در طوفان الاقصی شرکت کرده‌اند که منطقی‌ترین نیاز به حدی از هماهنگی و همکاری دارد؟ نسبت پیچیده‌ی این نیروها با حماس بی‌ربط به نسبت پیچیده‌ای که چپ به‌طور عام و چپ ایرانی به‌طور خاص، در پرتو چنین شرایطی با آرمان و مبارزه‌ی فلسطین برقرار می‌کند نیست اما برای تشریح این وضعیت هم در وجه سلبی و هم در وجه ایجابی، ابتدا لازم است هرگونه پرده‌پوشی را کنار گذاشت و با اصل واقعیت روبه‌رو شد: به خوبی می‌دانیم که تبلیغات رسانه‌های جریان سلطه و نهادها و دولت‌های امپریالیستی در مورد میزان وابستگی و حتا رابطه‌ی این جریانات با جمهوری اسلامی، به اندازه‌ی خبر طراحی «طوفان الاقصی» در تهران، بی‌ربط و مربوط به نزاع‌های ژئوپولیتیک است اما در ضمن باید اذعان داشت این جریانات نیز حدی از ارتباط با جمهوری اسلامی را دارند و اتفاقن هرچه نقش آنها در مقاومت فلسطین جدی‌تر به شمار می‌رود میزان این ارتباط نیز بیشتر است. اگر دو نیروی اصلی جنبش کمونیستی در فلسطین را جبهه‌ی دموکراتیک برای آزادی فلسطین و جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین بدانیم، هر دوی این جریانات، اولی کمتر و دومی بیشتر، با جمهوری اسلامی ارتباط دارند اما اهمیت دارد که ارتباط دقیقن به عنوان «ارتباط» صورت‌بندی شود که فاصله‌ی فراوانی با سطحی از وابستگی مالی و نظامی جریاناتی مانند حماس، جهاد اسلامی و جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین-فرماندهی کل دارد اما هم‌چنان می‌تواند برای ما به عنوان کمونیست‌های ایرانی آزارنده و هشداردهنده باشد. برای نمونه شبکه‌ی دفاع از زندانیان سیاسی فلسطینی موسوم به «صامدون»، شبکه‌ای است که در کشورهای مختلف شعبه دارد و به تازگی شعبه‌ی آن در آلمان به عنوان «گروه تروریستی» شناخته شده، فعالیت‌هایش ممنوع و اعضای آن بازداشت شده و در معرض دیپورت قرار دارند. گفته می‌شود، و به احتمال قریب به یقین درست است، که این شبکه تا حد زیادی به جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین وابستگی دارد. «صامدون» در ایران نیز شعبه‌ای دارد. مسئول صامدون در ایران یک دانشجوی حزب‌اللهی رشته‌ی مطالعات بریتانیا به نام الهام عابدینی است که در ضمن مجری برنامه‌ای به نام «سیاست خارجی» در تلویزیون بوده است. همکاران و مدعوان این شبکه در جلساتی که در ایران برگزار می‌کنند علاوه بر عناصر حزب‌اللهی و

بسیجی‌های «عدالت‌خواه» تاکنون برخی از عناصر جریان چپ محور مقاومتی «جدال»، و به‌طور مشخص پریسا نصرآبادی و ناهید پورعیسی و امیر خراسانی، هم بوده‌اند. این تنها بخش کوچکی از واقعیتی است که وقتی به سمت همکاری با جریان‌های فلسطینی گام برمی‌داریم و از محدوده‌ی رویا و خیال خارج می‌شویم با آن مواجه خواهیم شد و لاپوشانی آن، احیاناً برای سوءاستفاده نکردن دشمن نیز مشکلی را حل نخواهد کرد.

ببر کاغذی محور مقاومت

یکی دیگر از نتایج بلافصل تهاجم اسرائیل و نسل‌کشی جاری در نوار غزه آشکار شدن این واقعیت است که به‌رغم هارت و پورت‌ها و تبلیغات فراوان، اجزای غیرفلسطینی «محور مقاومت» ببر کاغذی‌ای بیش نبوده‌اند. هرچند حماس نیز متحمل شکست نظامی شده اما این شکست، با «شکست» اجزای غیرفلسطینی محور مقاومت تفاوت دارد. با وجود این‌که در اقدامی تبلیغاتی به فاصله‌ی کوتاهی از «طوفان الاقصی» در خیابان‌های ایران جشنی حکومتی بر پا شد و مقامات بلندمرتبه‌ی سیاسی و نظامی پشت تریبون‌های رسمی برای اسرائیل رجز خواندند، در همان روزهای اول علی خامنه‌ای به عنوان نماد کل نظام سیاسی حاکم در ایران و فرماندهی والامقام جزء ایرانی محور مقاومت به نماز جمعه آمد تا ضمن تکرار شعارهای همیشگی و تکراری، هرگونه ارتباط طوفان الاقصی با جمهوری اسلامی را تکذیب کند.

حزب‌الله لبنان نیز از همان روزهای ابتدایی از این شایعه استقبال کرد که حزب‌الله به زودی وارد نبرد با اسرائیل خواهد شد اما غیر از راکت‌پرانی‌های پراکنده، که بلافاصله پاسخی موشکی از جانب اسرائیل دریافت می‌کرد، دست به اقدام دیگری نزد. در حالی که حزب‌الله لبنان تاکید کرده بود ورود زمینی ارتش اسرائیل به غزه را تحمل نخواهد کرد و با تمام توان نظامی‌اش وارد «میدان» خواهد شد، وقتی آشکار شد که ارتش اسرائیل واقعاً به صورت زمینی نیز وارد غزه خواهد شد «سید حسن نصرالله» با تبلیغات فراوان در یک برنامه‌ی تصویری ظاهر شد تا بعد از خط و نشان کشیدن‌ها و عر و تیز کردن‌ها سرانجام روشن کند که حزب‌الله لبنان وارد این درگیری نخواهد شد و هم‌چنان به پراندن راکت‌های پراکنده ادامه خواهد داد، چنان‌که حتا با وجود اشغال بخش اعظمی از غزه هم‌چنان خبری از ورود حزب‌الله نیست و نخواهد بود.

دیگر گروه‌ها و حتا دولت‌های وابسته به محور مقاومت نیز، از جمله در یمن و عراق و سوریه، غیر از شلیک چند موشک و راکت به سمت اهداف نظامی مهمی که هیچ‌کدام به هدف برخورد نکرد، اقدام دیگری صورت ندادند و با وجود این‌که برخی از این گروه‌ها در عراق نسبت به گرفتن انتقام مردم فلسطین از وزیر امور خارجه‌ی آمریکا

در جریان سفر اخیرش به این کشور گفته بودند، حتا یک ترقه نیز در نکردند. اتفاق محدودیت‌های تمامی جبهه‌ی موسوم به «محور مقاومت»، به شمول حماس، به دلیل وابستگی به دولت‌ها و از این طریق سیطره‌ی دولت‌ها بر اعمال این نیروها به خوبی در هفته‌های اخیر آشکار شد. این نیروها، و در راس همه حماس، احتمالاً توان این را داشتند که دامنه‌ی درگیری نظامی را به بیرون از غزه گسترش دهند و حتا در صورت لزوم این درگیری را به کشورهای اروپایی و ایالات متحده بکشاند اما مسئله این است که این نیروها در عین حال باید حافظ منافع بین‌المللی و منطقه‌ای جمهوری اسلامی و دولت سوریه، و در مورد خاص حماس دولت ترکیه و حکومت قطر نیز باشند. «ببر کاغذی» این بار محور مقاومتی بود که سال‌ها برای اسرائیل رجز می‌خواند و با ایجاد و تجهیز گروه‌های نیابتی در سرتاسر منطقه مدعی این بود که در حال تبدیل شدن به قدرت اول منطقه است اما در مواجهه با زمین سفت واقعیت تمام دندان‌های نمایشی‌اش فرو افتاد.

تبلیغات پر دامنه در مورد یاری‌های سایبری جمهوری اسلامی به «مقاومت فلسطین» و «شکست‌های سهمگینی» که اسرائیل در این حوزه متحمل شده است و جستجو برای یافتن سویه‌های پنهان و اشارات دلربای سخنرانی حسن نصرالله که در تمام دم و دستگاه تبلیغاتی «محور مقاومت» جریان دارد از قضا آشکارکننده‌ی این است که این بوقچی‌های حقیر بیش از همه به واقعیتی که لخت و عور در برابر چشم همه‌گان آشکار شده واقف هستند.

همبستگی بین‌المللی؛ امکان‌ها و محدودیت‌ها

در هفته‌های اخیر شاهد تظاهرات گسترده در بسیاری از کشورهای جهان در دفاع از مردم فلسطین بوده‌ایم. هرچند این تظاهرات گسترده در کشورهای مختلف توانست به مرور فضای ضدفلسطینی شکل‌گرفته به یاری مقامات رسمی و رسانه‌های جریان اصلی به واسطه‌ی صورت‌بندی عملیات «طوفان القصی» تحت عنوان «بزرگترین جنایت علیه یهودیان بعد از هولوکاست» را بشکند و حتا دولت آلمان را در مورد ممنوعیت تظاهرات در حمایت از فلسطین به عقب‌نشینی وادار کند^۷ اما نه تنها در توقف نسل‌کشی در غزه موفق نبوده بلکه حتا نتوانسته واکنش خصمانه‌ی دولت‌های غربی علیه مردم فلسطین و هم‌دستی آشکار آنان با دولت اسرائیل را دچار خلل کند.

۷- در آلمان پیچیدگی وضعیت در ضمن از اینجا ناشی می‌شود که علاوه بر تمامی احزاب رسمی، به شمول بسیاری از فراکسیون‌های داخلی حزب چپ، در عین حال بخش نسبتاً قابل توجهی از چپ فراپارلمانی و دسته‌جات ضدفاشیست و آنارشیزست نیز در نظر به طرفداری از اسرائیل و در عمل به طرفداری از اقدامات دولت و ارتش اسرائیل می‌پردازند. این گرایش در چپ رسمی و فراپارلمانی آلمان که به «ضدآلمانی» (Antideutsche) شهرت دارند، از مبارزه با ناسیونالیسم در آلمان به میانجی‌یادآوری مداوم نسل‌کشی یهودی‌ها توسط آلمان نازی آغاز شدند و به مرور به مدافعان تمام‌قد دولت اسرائیل تبدیل گشتند. مشابه این گرایش اما نه به این گستردگی تنها در اتریش (شاید به دلیل ریشه‌ی مشترک آلمانی) وجود دارد.

مسئله گسترده نبودن تظاهرات نیست. صدها هزار نفر در هفته‌های اخیر به خیابان‌های جهان آمده‌اند و با تعمیق جنایات اسرائیل مردم به تعداد تظاهرات‌کنندگان افزوده می‌شود. مسئله این است که حد نهایی چنین تظاهرات‌هایی همین است و امکانی بیش از این در آنها وجود ندارد. در یک یادآوری تاریخی باید به یاد آورد پیش از آغاز حمله‌ی آمریکا و متحدانش به عراق و در اثنای آن، تظاهراتی به مراتب عظیم‌تر در تمامی جهان بر پا شد اما نه توانست جلوی حمله‌ی نظامی و اشغال عراق را بگیرد و نه توانست اشغالگران را وادار کند بعد از سرنگونی رژیم صدام حسین عراق را فوراً ترک کنند.

در یک مقایسه‌ی تاریخی جنبشی را به یاد بیاوریم که امروز تحت عنوان «جنبش ضدجنگ ویتنام» معرفی می‌شود و تصویری که از آن وجود دارد تظاهرات عظیم و فرسایشی شدن جنگ ارتش آمریکا با ویت‌کنگ‌های ویتنامی است. این تصویر دو نکته‌ی اساسی را با دقتی ریاضی‌وار حذف و تحریف می‌کند که از قضا به مسئله‌ی امروز ما در ارتباط با فلسطین مربوط است. اول این‌که تظاهرات در ارتباط با ویتنام صرفن تظاهرات علیه مداخله‌ی نظامی ارتش آمریکا در ویتنام نبود بلکه هم‌چنین تظاهراتی بود که مسئله‌ی دفاع از نبرد آزادی‌بخش خلق ویتنام و نمایندگی سیاسی-نظامی آن یعنی ویت‌کنگ‌ها رویکرد هژمونیک آن محسوب می‌شد. به این ترتیب رویکرد تظاهرات در مورد ویتنام رویکردی سلبی و «علیه» نبود بلکه رویکردی ایجابی و در دفاع از نبردی آزادی‌بخش بود. رویکردی که به وضوح در تظاهرات هفته‌های اخیر در دفاع از مردم فلسطین غایب است یا دست‌کم رویکردی هژمونیک نیست. دوم این‌که بخشی از این جنبش بزرگ در دفاع از مبارزات مردم ویتنام صرفن به تظاهرات در خیابان‌های جهان محدود نمی‌شد. آنچه که ارنستو چه‌گوارا به کوتاه‌ترین شکل ممکن در جمله‌ی «یک، دو، سه، بسیار ویتنام‌های دیگر به پا کنیم» صورت‌بندی کرده بود به تمامی یکی از معناهای خودش را در تعرض به نیروهای آمریکایی، از جمله به دلیل ارتش‌کشی آنان به ویتنام، می‌یافت. برای نمونه «فراکسیون ارتش سرخ» (RAF) در آلمان اساسن از درون مبارزات دفاع از نبرد آزادی‌بخش ویتنام شکل گرفت و نه تنها در سال ۱۹۷۶ در پایگاه رادیوی نظامی آمریکا در فرانکفورت بمب گذاشت بلکه از آن پس و با درس‌آموزی از تجربه‌ی نبرد رهایی‌بخش ویتنام، حتا بعد از خروج آمریکا از این کشور تهاجم نظامی به اهدافی را که مربوط به مداخله‌ی امپریالیستی در کشورهای جنوب بودند متوقف نکرد.^۸ در نمونه‌ای دیگر در ایران سازمان مجاهدین خلق بعد از ترور ناموفق ژنرال هارولد پرایس، رییس بخش نیروی هوایی و گروه مشاوره‌ی مساعدت نظامی در ایران، در

۸- برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به متن «جنگ علیه جنگ»، از اسناد داخلی چپ رادیکال آلمان در سال ۱۹۹۲. در [شماره‌ی اول گاهنامه‌ی منجیق](#).

خرداد ۱۳۵۱، طی اطلاعیه‌ای یکی از دلایل این عملیات را «اعلام پشتیبانی از جنبش‌های آزادی‌بخش جهانی در گسترده ساختن جبهه‌ی نبرد ضدامپریالیستی، به خصوص انقلاب خلق قهرمان ویتنام» عنوان کرد.^۸ چنین بود که دفاع از مبارزات مردم ویتنام تنها دفاعی سلبی نبود بلکه هم‌چنین دفاعی تعرضی به منافع آمریکا از ژاپن تا ایران و از آلمان تا خود آمریکا بود. همین امر و گسترش جبهه‌ی نبرد یکی دیگر از دلایل خروج آمریکا از ویتنام محسوب می‌شد. دلیلی که کسی چندان مایل نیست آن را به یاد بیاورد.

از مبارزه با امپریالیسم در فلسطین تا مبارزه‌ی طبقاتی در ایران

بگذارید این بخش را با این توافق شروع کنیم که تنها نیرویی در ایران که در نهایت قادر به سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی خواهد بود نیروی برآمده از مبارزه‌ی طبقاتی است. مبارزه‌ی طبقاتی با جمهوری اسلامی نه پدیده‌ای جعل شده از سوی مخالفان کمونیست آن بلکه واقعیتی است که بیش از هر چیز محصول مستقیم جمهوری اسلامی به مثابه یک نظم خشن سرمایه‌داری است. با آنکه مبارزه‌ی طبقاتی یک امر خودبه‌خودی نیست و نیازمند درجات مختلف سازماندهی است، امری که هنوز در سطوح موثری دیده نمی‌شود، اما باید اذعان کرد که تداوم ستم طبقاتی به رشد درجاتی از آگاهی طبقاتی منجر شده است. هرچند این آگاهی طبقاتی هنوز پدیده‌ای فراگیر نیست اما نشانه‌هایی از آن در قیام‌های توده‌ای و مبارزات صنفی سالیان اخیر دیده می‌شود.

اما پیش از ادامه‌ی متن به‌طور مختصر باید روشن کرد که منظور از «مبارزه‌ی طبقاتی» چیست که چنین جایگاهی در تحلیل سیاسی به آن داده می‌شود؟ به نظر می‌رسد به اعتبار کلیشه‌های موجود در وهله‌ی نخست باید از این صحبت کنیم که منظور از «مبارزه‌ی طبقاتی» چه نیست؟

اول) منظور از مبارزه‌ی طبقاتی این نیست که سوژه‌های برآمده از اشکال سلطه و ستمی چون «سلطه‌ی جنسی و جنسیتی»، «ستم ملی» و «ستم زیست‌محیطی» بی‌اهمیت‌اند یا نسبت به سوژه‌ی «طبقه‌ی کارگر» درجه‌ی دوم هستند.

دوم) منظور از مبارزه‌ی طبقاتی این نیست که مبارزه علیه وضع موجود نمی‌تواند و نباید از مبارزه علیه وجوه دیگر سلطه و ستم (غیر از «ستم طبقاتی») شروع شود.

اکنون راحت‌تر می‌توان استدلال کرد که دقیقن منظور از «مبارزه‌ی طبقاتی» در بستر سرمایه‌داری چیست:

۸- نگاه کنید به «من اعتراف می‌کنم؛ زندگی و زمانه‌ی وحید افراخته». محمد رحمانی. تهران. انتشارات ایران. چاپ دوم. پاییز ۱۰۴۱. ص ۹۹۱.

اصل تنظیم‌کننده و گرداننده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری، «تولید و تحقق ارزش» است. «ارزش» به مثابه‌ی عینیتی اجتماعی که ناظر بر رابطه‌ای است که عبارت است از «استخراج ارزش اضافه از نیروی کار».

این رابطه‌ی اجتماعی به عنوان شالوده‌ی بنای جامعه‌ی سرمایه‌داری (با هر نوعی از صورت‌بندی: همنشینی با اسلام، مسیحیت، یهودیت، بودیسم و...) برآمده از چهار ویژگی اساسی است^۴:

جدایی مولدین مستقیم از شرایط عینی تولید به مثابه‌ی عاملینی صرفن سوژکتیو؛

تراکم و تمرکز شرایط عینی تولید در حد و اندازه‌ای معین رو در روی مولدین مستقیم؛

رابطه‌ی مبادله‌ی آزاد-گردش پول- بین این دو سویه؛ تولیدی که بی‌واسطه برای تولیدکننده‌ی وسایل معاش تولید نمی‌کند، بلکه به واسطه‌ی مبادله میانجی می‌شود؛

تمرکز شرایط عینی به مثابه‌ی ارزش‌های قائم‌به‌ذات، «به مثابه‌ی ارزش».

به این ترتیب روشن است که به چه معنا اساس جهان کنونی‌ای که در آن به سر می‌بریم را «ارزش» تعیین می‌کند. به اعتبار این اصل تعیین‌کننده، «نوری عمومی» بر دیگر وجوه حیات اجتماعی می‌تابد و آن‌ها را تحت‌تأثیر خود قرار می‌دهد. ستم‌هایی چون ستم جنسی و جنسیتی و ستم ملی با «عینک سرمایه» به عوامل زمینه‌ساز تاریخی برای «تولید و تحقق ارزش» بدل می‌شوند. از این‌روست که «کار خانگی» اساسن «ارزش‌آفرین» نیست اما بدون آن هم «تولید ارزش» ممکن نیست؛ و «ستم ملی» در وجوه جهانی و ملی‌اش به تولید و بازتولید رابطه‌ی «مرکز-پیرامون»ی منتهی می‌شود که بناست «چرخه‌ی انباشت سرمایه» را تسهیل کند. در این خصوص روشن است که چرا «قتل‌عام سرخ‌پوست‌ها» (نام اشتباه و رایجی برای بومی‌های آمریکا) به عنوان جلوه‌ای از «ستم ملی» با «منطق سرمایه» عجین می‌شود: زمین‌های‌شان باید به عنوان امکانی برای «انباشت» گرفته می‌شد و آنان به عنوان نیروی مقاومت در برابر این وضعیت باید گشته می‌شدند نه این‌که به عنوان «نیروی کار ارزان» به خدمت گرفته شوند.

به این معنا وقتی از بنیادی بودن «مبارزه‌ی طبقاتی» سخن می‌گوییم، منظورمان برجیده شدن مناسبات منتهی به «تولید و تحقق ارزش» است و جمیع مبارزه‌های علیه ستم‌های جنسی و جنسیتی، و نیز ستم ملی را به اعتبار میانجی‌مند شدن‌شان با «ستم طبقاتی» (از طریق «استثمار») می‌فهمیم.

حذف این میانجی مهم از مبارزه می‌تواند نبرد علیه وجوه مختلف ستم را نه فقط ناقص، بلکه حتی به عوض علیه وضع موجود بودن، با آن هم‌گام سازد. برای مثال زمانی که مبارزه علیه ستم ملی خود را در هیأت انواع هویت‌طلبی دیگری ستیز ملی-قومی باز یابد باید گفت مبارزه علیه وضع موجود منحرف شده و خود از منظری

دیگر در خدمت تثبیت بنیادهای آن است.

در «مسئله‌ی فلسطین» نیز نشان دادیم که چطور هم شکل‌گیری اسرائیل و هم لحظات تعیین‌کننده‌ای چون «قرارداد اسلو» دقیقن بر مدار «منطق سرمایه» یک «ستم ملی» بزرگ را میانجی‌مند کرده است و اکنون «فلسطینی‌ها» همچون «سرخ‌پوست‌ها» زائده‌ای بر «تولید و تحقق ارزش» اند که باید از میان برده شوند. گذشته از این عجز طبقه‌ی متوسط از سرنگونی جمهوری اسلامی بدون آنکه به دولت‌های غربی متوسل شود نیز مسئله‌ای واقعی است و این دولت‌های غربی بنا بر منافع خودشان پیچ حمایت از براندازی را به‌طور دائم شل و سفت می‌کنند. از سویی در جریان اتفاقاتی مانند قیام ژینا، وقتی افق سرنگونی به راستی نمایان می‌شود و در شمار احتمالات قرار می‌گیرد، در سطح بالاترین مقامات رسمی از براندازان حمایت می‌کنند (نمونه‌ی دیدارهای مکرر روسای جمهور و مقامات دولتی و پارلمانی غرب با «رهبران» خودخوانده‌ی اپوزیسیون یا بخشیدن کرسی‌های کنفرانس امنیتی مونیخ به همین افراد) و به محض ناپدید شدن آن افق سرنگونی نه تنها حمایت‌ها را متوقف کرده بلکه گاه با پرداخت هزینه‌های گزاف‌تری (مثلن مبادله‌ی اسدالله اسدی دیپلمات-تروریست ارسالی جمهوری اسلامی) جبران مافات می‌کنند. مشکل این است که اپوزیسیون «برانداز» جمهوری اسلامی از غرب انتظاراتی دارد (مانند تشدید تحریم‌ها، اخراج سفرای جمهوری اسلامی یا وارد کردن سپاه پاسداران در فهرست سازمان‌های تروریستی) که فارغ از این‌که در حد ممکنات و تمایلات غرب باشد هم نقشی در «پروژه‌ی براندازی» جمهوری اسلامی ندارد.^{۱۰}

در حوزه‌ی ممکنات و مقدمات اما سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی در قیاس با براندازی نه تنها مطلوب است -البته نه برای طبقه‌ی متوسط متوسل به دولت‌های غربی و اپوزیسیون که در واقع کارمندان وزارت خارجه‌ها و وزارت جنگ‌های این دولت‌هایند- بلکه به مراتب واقعی‌تر است. با این وجود از مهمترین مخاطرات پیش روی مبارزه طبقاتی در ایران آن‌چنان که تا امروز چنین بوده، نقش دولت‌های امپریالیستی چه در تعامل و چه در تقابل با جمهوری اسلامی است. تا آن‌جا که به رابطه‌ی این دولت‌ها با جمهوری اسلامی برمی‌گردد، به‌رغم اختلاف‌های سیاسی چهل ساله و با وجود برخی تمایلات افراطی در غرب برای براندازی «رژیم ملاحا»، گرایش غالب در این دولت‌ها تعامل با جمهوری اسلامی و مدیریت رابطه با آن بوده است. پیش‌نیاز تعامل و مدیریت رابطه به رسمیت شناختن موجودیت و عدم حمایت از گزینه‌ی تغییر رژیم است. با وجود توهمات طبقه‌متوسطی که همواره نقش

۱۰- در متن «زخم کودتای ۲۶ دی یا چه کسانی در سوت پایان می‌دمند؟» در فلاخن شماره‌ی ۲۲۶ نشان دادیم که هیچ‌کدام این موارد عملن کمکی به «پروژه‌ی براندازی» جمهوری اسلامی نمی‌کند.

فرشته‌ی نجات را برای غرب -از حمله‌ی نظامی به عراق تا جنبش سبز و قیام زن زندگی آزادی- قائل است، خود غرب در سیاست رسمی‌اش چنین وظیفه‌ای را ابدن برای خود متصور نیست و انواع تمهیدات سیاسی، نظامی و اقتصادی را برای حفظ نظم منطقه و جلوگیری از تغییر بنیادین آن در دستور کار دارد. بنابراین هر تغییری حتا ذیل پروژه‌ای براندازانه که خود را متعهد به اهداف دولت‌های غربی می‌داند، اگر با نگاه بلندمدت و استراتژیک دولت‌های غربی به منطقه و معادلات ژئوپلیتیک همخوان نباشد با ممانعت جدی از سوی این دولت‌ها مواجه خواهد شد. در نظر بگیرید اگر نیروهایی با اراده‌ی تغییرات انقلابی و زیر و روکننده‌ی بنیادین نظم مسلط در یک کشور صاحب هژمونی شوند و بتوانند جنبشی طبقاتی و توده‌ای را رهبری کنند با چه درجه‌ای از مخالفت دولت‌های غربی روبرو خواهند شد. به خصوص که از منظر ژئوپلیتیک و از حیث تامین انرژی جهان، جنوب غربی آسیا از دیرباز تا امروز تقاطع انواع دخالت‌های استعماری-امپریالیستی بوده و هر نوع تحول انقلابی در آن می‌تواند نظام سرمایه‌داری را در سطح بین‌المللی دچار تنش‌های غیرقابل مهار کند.

در نهایت مخالفت با انقلاب در کشورهای منطقه در دو شکل مختلف بروز خواهد یافت آن‌چنان که پیش از این در بسیاری از تحولات مردمی منطقه شاهد آن بوده‌ایم؛ یک- سرکوب و دو- در صورت عدم توفیق در سرکوب به انحراف کشاندن و تحمیل یک آلترناتیو جعلی. مطالعه‌ی انقلاب‌های شکست‌خورده در منطقه، از انقلاب ۵۷ تا آنچه به بهار عربی موسوم شد، نحوه‌ی دخالت نظامی-سیاسی دولت‌های غربی -و روسیه و ایران- را در سرکوب و به قهقرا بردن آن‌ها نشان می‌دهد. آنچه در خصوص سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی با آن روبرو خواهیم شد از چنین معادلاتی خارج نیست. بنابراین پیروزی هر نوع مبارزه‌ی طبقاتی سرنگونی‌طلبانه با جمهوری اسلامی همزمان مشروط است به مقابله با انواع پروژه‌های امپریالیستی و خنثی کردن دخالت‌های دولت‌های غربی در مسیر سرنگونی. مختصات این مقابله و خنثی کردن، ذیل تصویر بزرگ‌تری ترسیم می‌شود؛ ایفای نقشی فعالانه در تضعیف و خنثی کردن مداخله‌ی دولت‌های امپریالیستی در ایران و منطقه. سیستماتیک‌ترین این مداخلات، که به صورت مستمر و بدون وقفه صورت گرفته و هم‌اکنون بیش از هفتاد سال قدمت دارد، کشوری به اسم اسرائیل است که بنا بر اظهارات رابرت اف کندی جونیور، نامزد ریاست جمهوری ۲۰۲۴ آمریکا مانند داشتن یک ناو هوایی‌ماب‌ر در خاورمیانه برای آمریکا است و توانایی تاثیرگذاری بر تحولات خاورمیانه را برای این کشور فراهم می‌کند.

بنابراین ایفای نقش فعال در حمایت از مبارزه‌ی فلسطینی‌ها علیه اسرائیل برای چپ انقلابی‌ای که وظیفه‌ی خود را سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی می‌داند نه صرفن از روی انسان‌دوستی و انزجار از جنایت و نسل‌کشی

بلکه ناشی از تقابل با عوامل متعدد تضعیف‌کننده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی علیه جمهوری اسلامی، مانند مداخله‌ی دولت‌های غربی است. به این ترتیب مبارزه‌ی فلسطینی‌ها با دولت اشغال‌گر اسرائیل ارتباطی عمیقن سیاسی با مبارزه‌ی طبقاتی دارد و دارای نتایج کاملن عملی در تقویت جنبش انقلابی در سرنگونی جمهوری اسلامی است. اما چنین امری در سطح عمومی‌تر فضای سیاسی در ایران با معضل روبروست. به این معنا که هنگامی که به سراغ توده‌ای کردن این آگاهی می‌روید که سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی گره خورده است به عقب راندن دولت‌های امپریالیستی، با دست بالا بودن انگاره‌های طبقه‌متوسطی مواجه می‌شوید که سایه‌اش را روی بخش‌های بزرگی از طبقه‌ی کارگر نیز انداخته است. نگرش طبقه‌متوسطی نه تنها غرب را نماد پیشرفت، رفاه و آزادی می‌داند بلکه رهایی از جمهوری اسلامی را ممکن نمی‌داند مگر در پیوند خوردن به سطوح مختلف مداخله‌ی دولت‌های غربی. اگرچه نمی‌توان تصور کرد که بخش‌های بزرگی از طبقات اجتماعی موافق سطح بالاتری از مداخله مانند حمله‌ی نظامی باشند اما در سطوحی مانند گرفتن تایید و حمایت سیاسی از غرب تا آن‌جا که از دل آن بتوان گزینه‌های جایگزین جمهوری اسلامی را بیرون کشید، این انگاره‌ها کار می‌کنند؛ دست‌کم در سطوحی که قابل ترجمه رو به دولت‌های غربی باشد و تاثیراتش را بر سازماندهی‌های سیاسی بگذارد. چنین نگرشی -ولو در این مقطع- هرچند حتا به کار رژیم‌چنج نمی‌آید اما به عنوان مانعی اساسی در مسیر سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی عمل می‌کند. به این ترتیب توده‌ای کردن این آگاهی که عقب راندن دخالت‌های غرب به شمولیت اسرائیل که به معنای تضعیف مواضع آنان در منطقه است، به شدت با بحران روبروست. رفتن به سمت چنین امری بلافاصله این پرسش را به میان خواهد آورد که با وجود «دشمنی جمهوری اسلامی با غرب» تقابل همزمان چپ انقلابی با دخالت امپریالیستی غرب و ورودش به مسئله‌ی فلسطین چگونه می‌تواند روی دهد بدون آن‌که چنین امری به تقویت جمهوری اسلامی بیانجامد؟

از حمایت تاکتیکی تا همبستگی استراتژیک با فلسطین

بگذارید به‌طور مشخص پرسیم که با وجود موانع بسیار، که برخی از آنها را برشمردیم، تقابل با امپریالیسم در فلسطین و در پیوند با آن مبارزه‌ی طبقاتی در ایران چگونه باید روی دهد؟ پیش از این به یکی از این موانع که در سطح ایدئولوژیک در برابر شکل‌گیری مبارزه طبقاتی و توده‌ای شدن آن از حیث نقش حمایتی جمهوری اسلامی از گروه‌های فلسطینی و نزاع آن با اسرائیل وجود دارد اشاره کردیم. یکی دیگر از موانعی که در برابر شکل‌گیری جبهه‌ی ضدامپریالیستی در فلسطین وجود دارد وجود سازمان‌هایی است که گرچه در این لحظه «اصلی‌ترین و

گسترده‌ترین نیروی مقاومت» اند اما همان‌گونه که در این متن در خصوص آنها گفته شد دارای خصلت‌هایی‌اند که این پرسش جدی را مطرح می‌کند که آیا می‌توان به واقع با این نیروها در تقابل با امپریالیسم به یک اتحاد استراتژیک دست یافت؟

دو مشخصه‌ی عمده‌ی این سازمان‌ها یکی خصلت طبقاتی آن‌ها و دیگری وابستگی نظامی-مالی و تبعیت آن‌ها از دولت‌هایی مانند جمهوری اسلامی به عنوان هسته‌ی مرکزی محور مقاومت است. تبعیت از دولت‌ها از جمهوری اسلامی تا قطر ممکن است در مورد حماس متفاوت باشد اما تا آنجا که به محور مقاومت مربوط است، این محور در چارچوب محدودیت‌ها و مقدرات دولت‌ها حرکت می‌کند. مصالح ژئوپلیتیک، بحران‌های سیاسی داخلی و تعاملات اجتناب‌ناپذیر با متحدان و رقبای بین‌المللی بخشی از محدودیت‌هایی است که بر محور مقاومت تحمیل می‌شود. تا آنجا که چنان‌که توضیح دادیم، می‌تواند مبارزه با اشغالگری رژیم اسرائیل را موقتاً تعلیق یا حتا از دستور کار خارج کند. محاسبات مرگ‌باری که در سایه‌ی اتکا به محور مقاومت اتفاق می‌افتد از نتایج وابستگی به دولت‌ها نزد این گروه‌ها و سازمان‌ها در مبارزه با اسرائیل است. دولت‌هایی که تا گلو فاسد، متزلزل و دچار بحران‌های متعدد سیاسی و اقتصادی‌اند و به همین جهت هرگز نمی‌توانند از حیث استراتژیک دوستانی قابل اعتماد در مبارزه با اسرائیل و متحدان امپریالیست‌اش باشند، ولو آنکه از این نزدیکی استراتژیک میلیون‌ها دلار کمک مالی و مقادیر قابل توجهی تسلیحات نظامی به دست آید.

مشخصه‌ی دیگر این سازمان‌ها و گروه‌ها خصلت طبقاتی و شایعات قابل اعتنا در مورد فساد مالی گسترده در رهبران آن (اینجا به‌طور مشخص حماس) است. چنین خصلتی موجب شکاف‌های ترمیم‌ناپذیر در جامعه‌ای می‌شود که از یک سو زیر سلطه‌ی این سازمان‌ها به سر می‌برد و از سوی دیگر تحت تحریم اقتصادی و محاصره‌ی نظامی اسرائیل و متحدانش است. چنین وضعیتی که در سطوح بسیار بالا و غیرقابل بازگشت ذیل حاکمیت جمهوری اسلامی در خود ایران نیز وجود دارد عنصر مقاومت را از درون، به‌رغم حقانیت، دارای موضعی پوشالی و پوک و متزلزل می‌کند و امکان بسیج واقعی توده‌ای را سلب و گرایش به سازش با دولت‌های امپریالیستی را تقویت می‌کند. آن‌چنان‌که چنین معضلی در ایران چه در سطح هژمون شدن گفتار طبقه‌متوسطی و چه در سطح دولتی به درجاتی شدید قابل مشاهده است. ضمن اینکه جمهوری اسلامی خود ذیل معادلات ژئوپلیتیک بزرگتری که یک سوی آن روسیه، چین و کشورهای معاهده‌ی بریکس قرار دارند دست به عمل می‌زند. این معادلات به‌رغم تنش‌های موجود مانند جنگ اوکراین و رقابت اقتصادی چین و آمریکا، به دلیل وجه غیر آنتاگونیستی‌اش (آن‌چنان‌که بین اتحاد جماهیر شوروی و آمریکا موجود بود) قادر نیست موجب تغییراتی بنیادین در صحنه‌ی بین‌المللی

و تضعیف سلطه‌ی غرب و نظام سرمایه‌داری جهانی به سود ملت‌های جنوب جهانی شود. هند به عنوان یکی از مهم‌ترین کشورهای عضو معاهده‌ی بریکس آشکارا در منازعه‌ی ۷ اکتبر سمت اسرائیل ایستاده است. همین‌طور محتمل است که چانه‌زنی‌های کشورهای اروپایی با روسیه بر سر گاز و دادن امتیاز به روسیه در جنگ اوکراین بتواند موضع این کشور را در خصوص فلسطین، به سود اسرائیل دچار تغییراتی کند. گرایش قدرتمند جمهوری اسلامی به نزدیکی با غرب، همان‌طور که گفته شد، از دیگر تناقضات موجود است که می‌تواند محور مقاومت را از درون فرو بپاشاند. چنین محدودیت‌های ساختاری‌ای که ناشی از خصلت وابستگی به دولت‌های محور مقاومت و اتکای آن به مقدمات واقعی دولت‌هاست، این ملاحظه‌ی جدی را پیش رو می‌گذارد که اساسن محور مقاومت و مشخصن حماس نخواهند توانست به اشغال اسرائیل پایان دهند یا اگر پایان دهند هم آن را با شکل دیگری از نظم ستمگرانه جایگزین خواهند کرد که لزومن برآورنده‌ی مطامع استعماری دولت‌های حامی و متحدان تاکتیکی و استراتژیک آنها خواهد بود. بدیهی است که چپ انقلابی با نمایندگان چنین وضعیتی ولو آنکه در مقطع فعلی اصلی‌ترین و گسترده‌ترین نیروی حاضر در میدان باشند، نباید به اتحاد و همکاری دست بزند. چون چنین نزدیکی عملی‌ای برای چپ انقلابی، که در گرو تأیید عملی سیاست‌های رسمی دولت‌ها از جمله در قبال اعمال رژیم انباشت نئولیبرالی بر طبقه‌ی کارگر و سرکوب حقوق دموکراتیک آن است، هر دو موضع تقابل با امپریالیسم در فلسطین و مبارزه‌ی طبقاتی در منطقه و در ایران به طور جبران‌ناپذیری تضعیف خواهد شد.

بازگردیم به پرسشی که پیش از این مطرح شده بود؛ با وجود «دشمنی جمهوری اسلامی با غرب» تقابل هم‌زمان چپ انقلابی با دخالت امپریالیستی غرب و ورودش به مسئله‌ی فلسطین چگونه می‌تواند روی دهد بدون آن‌که چنین امری به تقویت محور مقاومت - با مختصات ذکرشده - و جمهوری اسلامی بیانجامد؟ پاسخ دست‌کم در وجه سلبی تا اندازه‌ای روشن است: در تقابل با دخالت‌های دولت‌های غربی و ورود به مسئله‌ی فلسطین باید از هر نوع نزدیکی تاکتیکی یا استراتژیک به جمهوری اسلامی و محور مقاومت دور ماند. اما پاسخی ایجابی ما چه خواهد بود؟ کمک به هژمون شدن نیروهای مترقی و سوسیالیست در فلسطین. چنین نیرویی معطوف به سلب دو خصلت محدودکننده‌ی محور مقاومت چنین مشخصه‌هایی خواهد داشت؛ یک - جهت‌گیری طبقاتی سوسیالیستی و دو - مستقل از دولت‌های مرتجع منطقه.

این خصلت‌های مترقی را ضمن این‌که کم و بیش می‌توان در تاریخ مبارزات فلسطین سراغ گرفت، در عین حال می‌توان به شکل‌گیری جبهه‌ای مبتنی بر این خصلت‌ها از دل شکاف‌های پدیدآمده از وضعیت پسا ۷ اکتبر اقدام کرد. عمده‌ترین این شکاف‌ها را می‌توان چنین برشمرد:

۱- شکاف درون چپ امیدوار به حقوق بشر و دموکراسی‌های لیبرال.

۲- شکاف درون چپ طرفدار فلسطین که امیدوار به دولت‌های منطقه و محور مقاومت بودند.

۳- شکاف بین «جامعه‌ی مدنی» جهانی.

۴- و دیاسپورای فلسطینی.

حالا شاید بتوانیم آرام آرام به پرسش اصلی بازگردیم: «با حماس چه باید کرد؟» یا به عبارت دیگر «نسبت "ما" با حماس چیست؟» تا اینجا توضیح دادیم که مسئله‌ی حماس صرفن وضعیت چپ در فلسطین نیست بلکه عوامل متعددی در تبدیل شدن حماس به نیروی اصلی مقاومت فلسطین دخیل بوده است. برخی از این عوامل مانند سرکوب انقلاب ایران و حاکم شدن ضدانقلاب خمینیستی یا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مربوط به گذشته است و گذشته را باید به گذشته سپرد چون امکان بازگشت به آن و تغییری در روند رویدادهای تاریخی ممکن نیست.

برای ترسیم استراتژی‌ای واقعی باید تاکید کنیم اگر «اشغال» مسئله‌ی اصلی فلسطین است مقاومت در برابر اشغال نیز مسئله‌ی اصلی فلسطین است. زمانی از نلسون ماندلا پرسیدند از چه زمانی تصمیم گرفت علیه رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی مبارزه کند و او پاسخ داد: «از زمانی که سیاه زاده شدم». اشغال و مقاومت هم‌زمان از فلسطین جامعه‌ای ساخته که سیاست در آن برای دهه‌ها به امری روزمره و توده‌ای بدل شده است. از این جهت شاید در منطقه‌ی موسوم به خاورمیانه تنها جامعه‌ای که با فلسطین قابل مقایسه است کردستان باشد و از همین جهت فلسطین برای سیاست رهایی‌بخش اهمیت دارد. دقیقن به همان اندازه‌ای که وجود و حضور استعماری اسرائیل برای نظم سرمایه‌داری جهانی و قدرت‌های امپریالیستی دارای اهمیت است.

باید تاکید کرد هرچند در سوخت و ساز اجتماعی ایدئولوژی جریان هژمون به مرور بر جامعه نیز تاثیر می‌گذارد اما دست‌کم بر اساس برآوردهای موجود اگر درصد بالایی از مردم فلسطین از حماس طرفداری می‌کنند به دلیل ایدئولوژی یا خدمات آن نیست بلکه دقیقن به دلیل جایگاه این نیرو در مقاومت علیه اشغال است. در یک نظرسنجی به تازگی منتشرشده در ژوئن ۲۰۲۳، که توسط «مرکز فلسطینی برای تحقیقات سیاست و نظرسنجی» انجام شده، نتایج قابل توجهی به دست آمده است. بر اساس این نظرسنجی «اگر امروز انتخابات جدید ریاست‌جمهوری برگزار می‌شد و تنها دو نفر به نام‌های محمود عباس [رهبر دولت خودگردان فلسطین در کرانه‌ی باختری و از رهبران سازمان آزادیبخش فلسطین و فتح] و اسماعیل هنیه [رئیس دفتر سیاسی حماس و عملن رهبر شبه‌دولت موجود در نوار غزه] نامزد می‌شدند، تنها ۴۶ درصد در انتخابات شرکت می‌کردند و از این

میان، عباس ۳۳ درصد و هنیه ۵۶ درصد آرا را به دست می‌آوردند. [اما] اگر رقابت بین مروان برغوثی [فرماندهی نظامی جنبش فتح] و اسماعیل هنیه بود، مشارکت به ۶۱ درصد افزایش می‌یافت و از این میان برغوثی ۵۷ درصد و هنیه ۳۸ درصد آرا را دریافت می‌کردند.^{۱۱} این نظرسنجی هم‌چنین در بخش دیگری به چنین نتایجی دست یافته است: «وقتی از مردم در مورد مؤثرترین ابزار پایان دادن به اشغال اسرائیل و ساختن یک کشور مستقل سؤال شد، افکار عمومی به سه گروه تقسیم شدند: ۵۲٪ مبارزه‌ی مسلحانه را انتخاب کردند (۵۵٪ در نوار غزه و ۴۹٪ در کرانه‌ی باختری)، ۲۱٪ مذاکره، و ۲۲ درصد مقاومت مردمی.»^{۱۱} هرچند این نظرسنجی نیز مانند هر نظرسنجی دیگری از منظر جامعه‌شناسی رادیکال نمی‌تواند مبنای تحلیلی دقیق قرار بگیرد اما نتایج منتج از آن به تقریب حتماً بدون نظرسنجی نیز قابل پیش‌بینی است. در واقع اگر گزینه‌هایی چون مروان برغوثی، به عنوان نماینده‌ی جناح چپ و رادیکال سازمان آزادیبخش فلسطین و فتح، در زندان اسرائیل نبودند و امکان سازماندهی مقاومت مسلحانه علیه اشغال را داشتند به راحتی جایگزین حماس می‌شدند چون مردمی که نزدیک به هشت دهه در متن سیاست زیسته‌اند به خوبی تشخیص می‌دهند به نیروهای غیروابسته و در ضمن سازش‌ناپذیری چون مروان برغوثی بیشتر از اسماعیل هنیه و محمود عباس می‌توانند اعتماد کنند.

بنابراین مسیر همبستگی عملی با آرمان فلسطین از مسیر تلاش برای تقویت نیروهایی می‌گذرد که هرچند از روی ناچاری و دست‌بستگی به سطحی از همکاری با نیروها و قدرت‌های ارتجاعی تن داده‌اند اما خودشان را در اراده‌ی این نیروها و قدرت‌ها منحل نکرده‌اند و از هر فرصت و مفری برای سازماندهی مستقل توده‌های تهی‌دست استفاده کرده‌اند. این همکاری البته کار آسانی نیست. نمی‌توان برای فلان نیروی فلسطینی پیش‌شرط گذاشت که ابتدا باید مرزبندی‌ات را با حماس یا جمهوری اسلامی روشن کنی و بعد امکان همکاری میسر می‌شود و در عین حال هرگز نباید در پرتو این تلاش برای گشودن جبهه‌های جدید به منجلا ب همکاری با متحدان ارتجاعی و تاکتیکی این نیروها کشیده شد. هرگز نباید فراموش کرد که هدف گشودن جبهه‌ای جدید است و نه انحلال در جبهه‌های موجود.

مسیر این همکاری و همراهی البته نه به غزه یا کرانه‌ی باختری بلکه به ایران بازمی‌گردد. به همان اندازه که برای هر نیروی سیاسی اهمیت دارد متحد استراتژیک او در فلسطین نیروی بالقوه و بالفعل اثرگذار در مقاومت باشد برای هر نیروی سیاسی فلسطینی نیز اهمیت دارد با نیرویی متحد شود که امکان تاثیرگذاری در کشور خودش را داشته باشد. در واقع مسیر همبستگی عملی با آرمان فلسطین از سویی تلاش برای کشاندن نیروهای مترقی

۱۱- این نظرسنجی را در این [آدرس](#) مشاهده کنید.

فلسطینی به درون اتحادی است که پیوندهای آنان با نیروهای ارتجاعی را هم بلاموضوع و هم غیرممکن کند و از سوی دیگر ساختن و سازماندهی طرفی برای این اتحاد استراتژیک در ایران که بتوان به واقع روی توان و نیروی آن در برابر جمهوری اسلامی و نیز در آینده پس از جمهوری اسلامی محاسبه کرد. برای شکل دادن به چنین اتحاد عملی و برداشتن گام‌های آهسته اما پیوسته به سمت آن باید در ضمن امکانات موجود در دیاسپورای فلسطینی را نیز جدی گرفت. دیاسپورای فلسطینی این ویژگی را دارد که به دلیل زیست بیرون از شرایط واقع موجود در غزه و کرانه‌های باختری دست به انتخاب‌ها و تصمیم‌هایی بزند که لزومن ارتباطی با حماس ندارد و تجهیز و توانمند کردن این دیاسپورا نیز می‌تواند به توان‌بخشی نیروهای مترقی موجود در مقاومت فلسطین یاری برساند. به خوبی می‌دانیم آنچه که نوشته‌ایم مسیر سراسر است و ساده‌ای نیست و برای طی کردن آن باید از گذرگاه‌های پر سنگلاخ و کناره‌های دره‌های عمیق گذشت اما اگر بناست از صدور بیانیه و هم‌دردی با کشته‌گان فلسطینی در سایه‌ی تردیدآمیز هژمونی حماس در جنبش فلسطین گذر کنیم ناچاریم در مسیری کمابیش چنین گام بگذاریم.

نبرد آخرین

در نگاه اول به نظر می‌رسد برای مسئله‌ی فلسطین دیگر هیچ راه‌حلی متصور نیست. ایده‌هایی مانند یک دولت-یک کشور چنان دور از دسترس به نظر می‌رسند که حتا برخی از سرسخت‌ترین مدافعان آن یا کسانی که مدعی بودند مدافع آن هستند هم وسوسه شده‌اند از این راه‌حل دست بردارند و به ایده‌ی دو دولت-دو کشور رضایت دهند. از جمله چندی پیش جمهوری اسلامی در سازمان ملل به قطعنامه‌ی اتحادیه‌ی کشورهای عربی که راه‌حل دو دولت-دو کشور را ارائه داده بود رای مثبت داد، هرچند نمایندگان جمهوری اسلامی این رای مثبت را رایی تاکتیکی توصیف کردند. خبر بد اما این که درست به همان دلایلی که راه‌حل یک دولت-یک کشور رویایی دور از دسترس به نظر می‌رسد، راه‌حل دو دولت-دو کشور نیز نه تنها امروز بلکه از همان ابتدا هرگز راه‌حلی عملی نبوده است. این فقط بسیاری از سازمان‌ها و احزاب فلسطینی نیستند که از مقطع قرارداد اسلو با راه‌حل دو دولت-دو کشور مخالف بوده‌اند بلکه اتفاقن بزرگترین مخالف عملی راه‌حل دو دولت-دو کشور دولت اسرائیل، و نه یک دولت یا حزب خاص بلکه اساسن دستگاه حکمرانی در اسرائیل بوده است. مسائلی مانند بازگشت آوارگان فلسطینی به سرزمین خودشان، بلاتکلیف گذاشتن شرق بیت‌المقدس که بنا بوده به فلسطینی‌ها تحویل داده شود، کنترل حریم هوایی، در اختیار گرفتن کنترل آب، برق و ارتباطات کرانه‌ی باختری و نوار غزه، کنترل ورود و خروج کالا و افراد و محاصره‌ی شانزده ساله‌ی زمینی و دریایی غزه، مداخله‌ی دائمی در امور کرانه‌ی باختری که البته

با همکاری و همراهی دولت خودگردان فلسطین در این منطقه بوده است، بازداشت دائمی و مداوم نمایندگان منتخب پارلمان‌های فلسطینی، دست‌کم چهار بار تهاجم گسترده‌ی موشکی به نوار غزه پیش از ۷ اکتبر، بنا کردن دیوار حائلی که حتا مورد اعتراض دیوان بین‌المللی دادگستری قرار گرفته و این نهاد بین‌المللی بخش‌هایی از آن را غیرقانونی می‌داند، گسترش شهرک‌سازی‌ها در کرانه‌ی باختری و اشغال گام به گام سرزمین‌های فلسطینی که حتا برای یک لحظه متوقف نشده است،^{۱۲} همه و همه اقدامات عملی از سوی دستگاه حکمرانی اسرائیل و ارتش و نیروهای شبه‌نظامی صهیونیستی بوده است که در عمل راه‌حل دو دولت-دو کشور را با بن‌بست مواجه کرده‌اند. بنابراین آنچه که اکنون در فلسطین بحرانی شده است نه یک دولت و دو دولت بلکه اساسن خود مفهوم دولت است. این آن نقطه‌ای است که هرچند اکنون به نظر بن‌بستی لاینحل می‌رسد اما در ضمن امکان این در آن وجود دارد که تبدیل به نقطه‌ی رهایی نیز شود. اما چنین امکانی تنها در صورتی می‌تواند حتا قابل اندیشیدن باشد که جغرافیای سیاسی منطقه‌ی موسوم به خاورمیانه و کشورهای پیرامونی آن به شکل بنیادین تغییر کند. بنابراین راه‌حل مسئله‌ی فلسطین دیگر فقط در خود فلسطین نیست و شاید هرگز نیز نبوده است. چنان‌که برقراری و پابرجایی یک آلترناتیو رهایی‌بخش در ایران نیز بدون محاسبه روی تغییراتی بنیادین در کشورهای منطقه قابل تصور نیست.

در نمونه‌ای نزدیک مشاهده کردیم که وقتی در سودان امکان برقراری شکل دیگری از اداره‌ی امور به میانجی کمیته‌های توده‌ای انقلاب شکل گرفت نه تنها کشورهای امپریالیستی غرب و شرق تلاش کردند این آلترناتیو را با شکست مواجه کنند بلکه قدرت‌های ارتجاعی منطقه، از عربستان سعودی تا جمهوری اسلامی نیز به کمک نیروهای نیابتی علیه انقلاب سودان اقدام کردند. اگر در دهه‌ی پنجاه سازمان وحدت کمونیستی اعتقاد داشت «انقلاب آینده‌ی ایران باید یک انقلاب منطقه‌ای باشد» امروز به شکل اضطراری‌تری در وضعیتی قرار داریم که تنها با یک انقلاب منطقه‌ای امکانی برای حل عادلانه‌ی مسئله‌ی فلسطین نمایان خواهد شد و این انقلاب منطقه‌ای بدون شکل‌گیری اتحاد عمل‌های استراتژیک منطقه‌ای ناممکن و نشدنی است.

آذر ۱۴۰۲ | [نسخه‌ی ورد](#)

۱۲- برای دیدن یکی از اخیرترین نمونه‌های این‌دست اقدامات نگاه کنید به گزارشی در مورد اشغال روستای شیخ جراح در اردیبهشت ۱۴۰۰ در [کانال سرخط](#).

منڙپوڻ
Manjanigh

